

مجله
دانشکده ادبیات
شماره ۱ و ۲ سال پنجم

۱۳۳۶

مهر و دی ماه

نکاتی راجع به مولوی (۱)

بقلم: آقای دکتر رضا زاده شفق
استاد فلسفه در دانشکده ادبیات

مولانا جلال‌الدین معروف به زومی استاد بی‌همتای صوفیان و شمع تابان مذهب عرفان است.

بعضی دانشمندان اهتمام کرده‌اند مفاهیم تصوف و عرفان و اشراق را در مقام تعریف دقیق از هم فرق نهند. شاید هم با جلوه‌های گوناگون که این مسلک در نقاط مختلف گیتی از اسکندریه و ایران تا هندوستان نموده فرقهای باریک در آن توان پیدا نمود.

هزاران موی کرده شانه شانه با علم‌انسانانه نهاده فسق نازک در میانه ولی حقیقت اینکه این کلمات و کلمات مشابه، جمله بیک حقیقت اشاره میکنند:
عبارت ^اتَنَا شَتِّی و ^احْسَنُک و ^ااِحْدٌ. نهایت اینکه هر اصطلاحی مشعر بیک جهت آن حقیقت است.

مثلاً تصوف بر ریاضت جسمانی و یشمینه پوشی، و عرفان بمقام شهود و اشراق با جلوه حق در جهان، اشارت میکنند. راینهمه متوجه بیک معنی و یک روش خاصی است که این بنده در این وقت محدود نکاتی چند در آن باب بعرض حاضرین میرسانم:

۱- متن خطابه ای که آقای دکتر شفق در روز ۸ آبان ۱۳۳۶ در مجلس جشن هفتصدمین سال مولانا جلال‌الدین ابراد کرده‌اند.

مقدمهٔ باید بگویم که مذهب تصوف یا عرفان با اینکه یکی از خصایص برخاستن بر ضد ظاهر پرستان و قشریون و بقول غزالی «مترسمون» بود در طی زمان بعضی از پیروان آن راه را گم کردند و خود قشری شدند و گوئی عرفان را فقط عبارت از پشمینه پوشی و کلاه برکی و ریاضت‌های ظاهری و مراسمی عجیب و غریب دانستند و بی جهت نیست که خود بزرگان عرفان مانند جلال‌الدین و حافظ گاهی از آن دسته صوفیان بهمان احسن یاد کرده‌اند که از اهل ظاهر کرده‌اند.

اما از طرف دیگر هم شاید به همین علت و شاید بعلمت بیخبری شماره‌ای از هوشمندان زمان عرفان را بیاد انتقاد گرفته و آنرا استغراق در گوشه گیری و ریاضت و اوهم و اسرار شمرده‌اند ولی حق مطلب این است که چون پی بردن بمعانی عرفان بر همه کس میسر نیست، امکان سوء تفاهم زیاد است. یکی از آن معانی همین موضوع اسرار است.

عارف عالم را سر اعظم می‌بیند و می‌کوشد تا بتواند از طریق سلوک و ریاضت و تأمل و تذکر و کوشش بآن پی ببرد. عده‌ای از مدعیان علم و منطق این نوع راز بینی و راز جوئی را دلیل ضعف فکر و سستی خرد دانستند در مغرب زمین هم بخصوص در قرن نوزدهم که تشعشع ظهور آبی علوم طبیعی چشم مردمی را خیره ساخته بود. اشخاصی طوری مغرور و مکتشفات شدند و جوئی از «علوم قطعی» بحث کردند که گوئی مجهولی در جهان نمی‌دیدند. روی همین غرور بود که آن فرانسوی گفت: «زوایای تن آدمی را گشتیم روحی نیافتیم و خفایای آسمانها را کوش نمودیم خدائی نیافتیم» ولی بسی نگذشت که معلوم شد آنچه علوم و مکتشفات پیش رفت مجهول باضعاف آن بیشتر شد و بعد از این همه اختراعات معجزه آسا تازه بشر در اول وصف حق ماند و متوجه گشت که قول **پاسکال** فرانسوی که گفته: معلومات ما به قطر کره میماند که چون مضاعف شود، سطح آن که مماس با عالم مجهول است با اندازهٔ مکعب آن بیشتر میشود درست بوده و بموجب این اصل، الحق بزرگترین دانشمندان عصر ما بزرگترین نادانها هستند. چون آنان میدانند که نمیدانند و میفهمند سقراط چنان

گفته و شاعر نغز گوی ایرانی ازین بیت چه خواسته :

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم !

و باین نکته متوجه شدند که :

علتی بدتر ز پندار کمال نیست اندر جان توای ذودلال !

اینست یکی از اختر شناسان و دانشمندان فرانسه **فلاماریون (۱)** یعنی هموطن همان شخصی که گفته بود: « آسمانها را جستیم و خدائی نیافتیم » ، بر خاست و درست بر عکس او در ردیف عالم نجوم از عالم ارواح و اسرار سخن بمیان آورد و خدا را در طبیعت جست . و در همین روزگار ما طبیعت شناسان و نجوم دانان نامی معاصر مسانند **جیمس جینز (۲)** و **سولیان (۳)** وجود دارند که از عالم پراسرار دم میزنند و دانشمند معروف دیگر **ادینگتن (۴)** که نیز در علم طبیعی و در نجوم انگشت شمار است در برابر سر عظیم آفرینش اظهار تواضع و بهت میکند و حتی در کتاب معروف خود راجع بحقیقت عالم طبیعی فصلی تحت عنوان « علم و عرفان » دارد که در آنجا میگوید: ممکنست در وراء تخیلات عرفانی حقیقتی باشد. و خلاصه این فصل اینکه این دانشمند تجارب درونی و مقامات حدس و شهود عارف را هرگز منحصر به وهم و طیف نمیداند و آنرا ارزشی علمی قائل میگردد (۵). *فانی و مطالعات فزنی*

این استشهاد از علمای طبیعی و ریاضی درجه اول عصر ماست و گر نه اگر بنامیشد از عرفای مغرب زمین استشهاد شود، سخن بدر از او میکشید . پس اینکه عارف خود را

N. Camille Flammarion (۱)

Sir James Jeans (۲)

J. W. N. Sullivan (۳)

A.S. Eddington (۴)

(۵) رجوع شود بکتاب عالم پراسرار

Sir James Jeans تألیف The Mysterious Universe : 1931

ایضاً کتاب حقیقت عالم طبیعی The Nature of the Physical world

تألیف A. S. Eddington New York 1930

در عالم اسرار و مواجهه با اسرار می‌بینند نمیتوان او را به خیالی موهوم منتسب ساخت زیرا بسی از دانشمندان علوم طبیعی و ریاضی هم از طریق خود بهمین مقام حیرت میرسند و بحکم همین سر است که در زبانهای مغرب زمین تصوف را مذهب اسرار یا مذهب سری (۱) مینامند که اشاره است باینکه هم آدم و حال او سری است و هم عالم.

نکته دوم که میخواهم بآن اشارت کنم موضوع جستجوی حقیقت و شرط پی بردن بدان یادرواقع سر بحث معرفت است که همه دانش اندوزان و جویندگان و پژوهندگان جهان از هر طبقه که باشند پی آن بوده‌اند و هستند و آنچه را در آن وادی بدست آورند نام آنرا دانش نهند.

اما عارف عقیده‌اش بر اینست که برای رسیدن به حقیقت که در نهاد و نهان جهانست مراحلی باید طی کرد تا نفس بتواند از حق و حقیقت بر طبق استعداد خود آگاهی حاصل نماید و در این امر فرقی مهم که از علمای معمولی دارد اینست که او مراحل علم را تنها عبارت از تجربه حسی و استدلال عقلی که دور کن علم انسانی هستند نمیداند بلکه با وجود تصدیق آندو بیک مرحله سوم که فوق آندو است نیز قائل است که آنرا مرحله شهود مینامیم. بعقیده او بعد از آنکه نفس از مقام حس و عقل و برهان صعود کند میتواند بواسطه ممارست معنوی و معراج روحانی مقام بالاتری را ارتقا جوید و حقایقی را بدون تمسک به حس و برهان دریابد و مشاهده نماید. یعنی از مرحله دانش به مرحله بینش برسد.

اینست مفاد حکایتی که از ملاقات ابوعلی سینا و شیخ ابوسعید ابی‌الخیر در کتاب اسرار التوحید آمده که از حکیم بزرگ پرسیدند: ابوسعید را چگونه دیدی؟ گفت: « آنچه من میدانم او می‌بیند». این نوع دانش است که آنرا در برابر علم استدلالی عرفان مینامند و از لطایف و موهبات قلبش می‌شمارند و اشاره بهمین مطلب است که غزالی

فرمود: **لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي بَلْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ** «حقیقه‌المعرفه اطلاع الخلق علی الاسرار بمواصله لطایف الانوار» که راه رسیدن به حقیقت دانش و آگاه شدن به راز هستی را رسیدن بیک نوع نورانیت دانسته:

دقت صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست
در این مقام است که اگر به اوج کمال آن رسیده آمد، عالم و معلوم یکی گردد
و تعدد و کثرت از بین میرود و گوئی عالم مادی و عالم روحی یکسان میشود و عجیب
اینکه در زمان مابعضی از فیزیک دانان و اتم شناسان حاضر مانند **جیمس جینز** و
رابرت ملیکان (۱) و امثالهم مطالبی قرین آن آورده و اختلاف بین ماده و قود را که در سابق
ملحوظ بود تقریباً از بین برده اند.

خلاصه در چنین مرحله وحدت که نفس مرآة حق گردد و مصداق
« لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي بَلْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ » حاصل
شود و فرق عالم و عارف معلوم آید که **الْعَالِمُ قَائِمٌ بِنَفْسِهِ وَالْعَارِفُ قَائِمٌ
بِرَبِّهِ**

در اینجا است که نفس عارف واقعاً در مقابل جلوه حق فانی میشود و میگوید:
« با وجودت زمن آواز نیاید که منم » و هویت و علم و استدلال خود را مانند پلهای
چوبین طی میکنند و پشت سر میگذارند و خود را از آن وسایل مستغنی می بینند و میگوید:
« التوحيد حجاب الموحد » پس چون نظری بعالم کند جز یکی نه بیند.

هر که عاشق دیدش معشوق دان که به نسبت هست هم این وهم آن
چه زیباست شعری که امام غزالی در باب وحدت عالم ظاهری و باعالم ملک با
عالم باطنی یا عالم ملکوت نقل میکند که بموجب مضمون لطیف آن این جهان به
صراحی و آن جهان به می ماند که در نظر صوفی ممکنست هر دو چندان صافی گردند

که یکی را از دیگری نتوان شناخت :

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَاقَتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا وَتَشَابَكَ الْأَمْرُ
فَكَانَهَا خَمْرٌ بِأَلَّا قَدَحٍ وَكَانَهَا قَدَحٌ بِأَلَّا خَمْرُ

دروصول باین مقام بینش بسا که عارف بقدری از خود بیخود و مستغرق و مستهلك گردد که حتی در موقع عود و هبوط هم از آن راز بزرگ نتواند خبری بدیگران برساند: «آنها که خبر شد خبری باز نیامد» و بقول آن گوینده صوفی که در کتاب اللمع آمده خود هم نخواهد افشای رازیش نااهل نماید. حتی ازنگاهی بسوی مطلوب حذر کند و نهانی وهم خود را میان خود و خدا که در حقیقت خودی در کار نیست قاصد قرار دهد :

لَعْمَرِي مَا اسْتَوْدَعْتُ سِرِّي وَسِرَّهُ
سَوَانَا حَذْرًا أَنْ تَشِيَعَ السَّرَائِرُ
وَلَا لِأَحْظَتِهِ مَقَلَّتَايَ بِنِظْرَةٍ
فَتَشْهَدَ نَجْوَانَا الْقُلُوبَ النَّوَاطِرُ
وَلَكِنْ جَعَلْتُ الْوَهْمَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ
رَسُولًا فَأَدَى مَا تَكُنُّ الضَّمَائِرُ

گفت پیغمبر که هر که سر نهفت زود باشد، با مراد خویش جفت درچنین حالی اگر هم عارف را بیان حال مقدور باشد جز با رموز و اشارات و باتمثیل و حکایات نخواهد بود .

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران .
برخی از فلاسفه مغرب زمین هم از طریق مطالعات خود بهمین نتیجه رسیدند و معروفترین آنان در عصر ما همانا فیلسوف نامی فرانسوی هانری برگسون (۱) است

که مقام نوعی از شهود (یا Intuition) را در مرحله دانش بشری موقعی خاص قائل است.

بعد از ذکر این دو نکته در باب عرفان از لحاظ نظری بهتر است نکته‌ای نیز در این باب از لحاظ عملی بیان سازم که در اینجهان نظر سر مشق و مقدمه عمل است و عمل متمم نظر. و اگر پیروان بعضی از طریقت‌های عرفانی چه در ایران و چه در نقاط دیگر جهان راه ترك دنیا را پیش گرفتند و گفتند:

در کلاه فقر میباشد سه ترك
ترك دنیا ترك عقبی ترك ترك

مبنائی دارد که شرح آنرا فرصتی دیگر باید.

مهمترین تعلیم عرفان که در زندگی عملی ما تأثیری بسزا دارد توجه به نفس و تشخیص نفس مطمئنه از نفس اماره و تهذیب آنست.

چون منشأ کلیه اعمال و آثار حیات فردی و اجتماعی انسانی نفس است و تا آن تهذیب نگردد زندگی هرگز بسامان نخواهد شد. سعادت و شقاوت کلیه اقوام و امم بی کم و زیاد بسته به نفسانیات آنهاست. جنگها و صلحها و آبادیها و خرابیهای عالم جملگی حاصل افکاریست که اول در نفس نقش می‌بندد سپس بصورت عمل در میآید. پس بی جهت نیست که عارف خود شناسی را کانون توجه قرار میدهد و نفوس را از ظاهر بیاطن میخواند و میگوید:

هر که نفس خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود دو اسبه ساخت

و آنرا که دین را تنها عبارت از آداب ظاهری میدانند و از رجوع بیاطن غافل‌اند با چنین سخنانی به خویشتن شناسی و باطن بینی دعوت میکنند و میگویند:

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید؟
معشوق همین جاست بیائید بیائید

عالم درونی است که عالم بیرونی را میچرخاند. نیروی نفس آدمی است که جهان زندگی را برآه میاندازد. بقول اینشتاین تمام علوم ریاضی و طبیعی هم که بنام علوم قطعی محسوس خارجی معروفست روی مبانی فکرماست. اگر نفس آدمی نبود

این علوم هم نبود. پس چه فایده دارد اگر نفس اینهمه آثار بهت آور تمدن جدید و قدیم را بوجد آورد و خود خویشتن را نشناسد و تهذیب نکند بحدیکه در معرض خطر آثاریکه خود بوجد آورده قرار گیرد؟ چه فایده از آن عمارت عالی که نفوس ساکنین آن بحکم خود پرستی و گناه مدام در عذاب باشند و میان آن بنیان زیبای بلند از ایثار و خدمت و خلوص و محبت اثری نباشد! چه فایده از آن آب صافی گوارا که از مجاری سیمین و بلورین باغهای مصفا جاری گردد ولی بواسطه نبودن انس و الفت و تواضع و عفت جرعه‌ای از آن بخوشی از حلقوم ساکنین آن محل پائین نرود؟

چه فایده از آن کشوری که ابنیه و کارخانه و راه و چاه سراسر آنرا گرفته باشد ولی خانمان ساکنین آن از آتش نفاق و خیانت بسوزد. چه فایده از آن عالم انسانی که محصولات علمی و فنی آن چشم را خیره و عقل را مبهوت سازد ولی بواسطه خود کلامی افراد و انحراف نفوس همان محصولات و وبال و سبب اضمحلال آن گردد. آنچه آسمانها را می‌پیماید و دریاها را می‌نوردد و صحراها را طی میکند نیروی نفس بشری است و اگر آن نفس خدا را فراموش کند و بخود پردازد و خود کلامی براه اندازد اینهمه دوندگیها جزو بان و مال و مبلغی قیل و قال چه خواهد بود؟ اینست که عارف کامل میگوید: «اگر بهوا پری مگسی باشی، اگر بر آب روی خسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی»

همه میدانیم و اندک تردیدی نداریم که عامل مهم قلق و اضطرابی که در همین عصر ما بدلهای همه افراد بشر مستولی شده و با وجود چنین تمدن و فرهنگ درخشانی هر آن همه خود را معرض خطر نابود کننده جنگ می‌بینیم فقط و فقط غرور و خود کلامی و خویشتن شناسی بشر بخصوص غرور سر دستهاست که طالع اقوام در اختیار آنان نهاده شده. هر دقیقه آنان بخود آمدند و در پیشگاه حق خضوع کردند و حدود خود را شناختند و مفهوم «من عرف نفسه فقد عرف ربه» تحقق یافت جهان از خطر نابودی خلاص مییابد و این جهان خاکی بهشت برین میگردد و عالم ملک و ملکوت

اینست یکی از ارکان تعلیمات عرفانی که متوجه به تهذیب نفوس بخصوص کشتن حس خودخواهی و محو کردن غرور است و از لطایفی که در این مذهب بطرز حیرت‌انگیزی گفته شده و ذوق می‌خواهد تا آنرا درك کند آنست که حتی غرور دانش هم چشم‌بینای نفس را کور می‌کند و معنی کلام «عجیب التوحید حجاب الموحد» همین است. گمان برمی‌آید یکی از مؤثرترین عوامل جنگ‌های خونین اخیر مغرب زمین غرور طفلانه علمی و فنی ملل جنگ‌اور بود که خود و خدا را فراموش کردند و به مخترعات فنی و اسلحه و علم خود استناد نمودند. پس بواسطه همان مخترعات خود از پای درآمدند.

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان جمله بی‌معنی و بی‌مغز و مهان

بنای غرور بد است حتی غرور علم. اینک بعد از ذکر این چند نکته که بگمانم طبق روح تعالیم صوفی کامل و عارف بینادل مولانا جلال‌الدین بود، حدیثی را که او برای بر حذر داشتن بشر از غرور دانش آورده و از قضا مضمون مشابه آن در احادیث هندی هم آمده می‌آورم. چنانکه این مضمون لطیف باشیوانترین بیانی مبین می‌دارد تا بشر خودپرستی را ترك نکند، راه نجات برایش باز نخواهد شد. تا از وجود حریص حیوانی نمیرد، زنده نخواهد گشت، تا اغراض و شهوات خودپرستانه را در خود نکشد از امواج حوادث رهائی نخواهد یافت.

شوش کل علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال هفتم علوم انسانی

معنی موتوا قبل ان تموتوا همین است.

اینک آن حدیث که یقین دارم اغلب عاشقان مولانا بر آن آشنا هستند ولی

هوالمسك ما کررته يتضوع!

رو بکشتیبان نهاد آن خود پرست	آن یکی نحوی بکشتی در نشست
گفت نصف عمر تو شد بر فنا	گفت هیچ از نحو خواندی؟ گفت لا
لیک آندم گشت عاجز از جواب	دلشکسته گشت کشتیبان ز تاب
گفت کشتیبان بدان نحوی بلند	باد کشتی را بگردابی فکند
گفت نی از من تو سبّاحی مجو	هیچ دانی آشنا کردن بسگو
زانکه کشتی غرق این گردابهاست	گفت کل عمرت ای نحوی فناست

محو می‌باید نه نحو اینجا بدان	گر تو محوی بی‌خطر در آب ران
آب دریا مرده را بر سر نهد	گر شود زنده ز دریا کی رهد؟
گر شوی مرده ز اوصاف بشر	بحر اسرار از نهد بر فرق سر
مرد نحوی را از آن در دوختیم	تا شما را نحو محو آموختیم



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی